

بچه‌های ماه

فصلنامه آموزشی، سرگرمی و اطلاع رسانی مؤسسه مهر امام هادی (ع)
زمستان ۱۳۹۶ شماره پنجم قیمت ۱۵۰۰ تومان



گزارش

بسمه تعالی

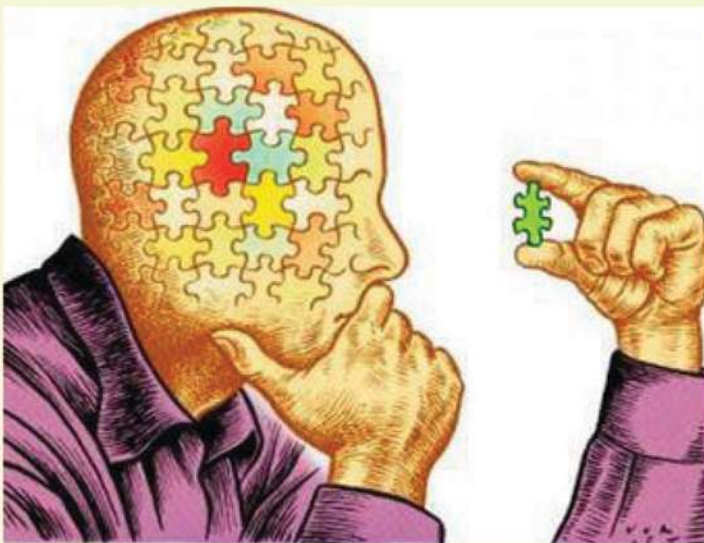
در فصل پاییز ۴۲ کودک جدید به جمع بچه های مؤسسه پیوستند و در حال حاضر ۱۲۴۳ کودک عضو مؤسسه هستند. از این تعداد ۱۰۲۹ نفر ساکن قم و ۲۱۴ کودک ساکن مناطق جنوب کرمان می باشند.

جلسات مهتاب و آفتاب هم با کمک خانم فردوسی و آقای قدمگاهی و حضور ۲۰۰ نفر از بچه ها در این فصل به خوبی برگزار شد.

این فصل آقا پسرها برای ۲۸ صفر هیأت داشتند و دختر خانمها هم برای ۱۷ ربیع الاول برنامه جشن خوبی برگزار کردند.

همچنین برای بچه های جلسه جمکران یک میز پینگ پنگ تهیه شد.

مهارت های زندگی



برای این که بتوانیم زندگی خوب و موفق داشته باشیم باید مهارت ها و توانایی های مختلفی بیاموزیم.

برای مثال باید بتوانیم استعدادها و نقاط قوت خود را به خوبی بشناسیم و آنها را پرورش دهیم، باید بتوانیم با دیگران ارتباط برقرار کرده و روابط خوب و صمیمانه ای با آنها داشته باشیم، باید بتوانیم احساسات، آرزوها و

خواسته های خود را بیان کنیم، مسائلی را که در زندگی با آنها مواجه می شویم حل کنیم، خوب تصمیم گیری کنیم و برای زندگی خوب تصمیم های درستی بگیریم و بتوانیم وقتی دچار هیجان های مثل ترس، خشم، خجالت، و یا غمگینی شدیم، با آنها کنار بیاییم و آنها را به شکل درست ابراز کنیم که به ما و دیگران صدمه نزنند. همه این ها، مهارت های لازم برای یک زندگی موفق را تشکیل می دهند.

به عبارت دیگر مهارت های زندگی عبارتند از توانایی رفتار سازگارانه و مثبت که افراد را قادر می سازد تا به طور مؤثر با نیازها و چالش های روزمره بر خورد نمایند.

مهارت خود آگاهی یکی از اصلی ترین مهارت های زندگی است که به آن احتیاج داریم.

تولد دوباره...

ادامه...

که در آن مردمش آزادند و آنان منتظر آخرین منجی عالم هستند... مثل داستانی که مادرم در کودکی ام برایم می گفت قهرمان همین نزدیکی هاست، می آید و تمام بدی ها رو نابود می کند و مردم سال های خوشی را در کنار هم خواهند داشت... قهرمان ما هم در راه است، آماده باشید.

رویا محمودی

پایان

- چطوری باید عاشق بشوم... فقط کافیست دوستش داشته باشی، دستم را گرفت و لبخندی زیبایی بر لبانش نقش بست و آرام گفت: وقتی با تمام وجود به خدا ایمان داشته باشی، باورش داشته باشی. هلم عزیزم عاشق شو... عشق وقتی قشنگ است که معشوقه ات خدا باشد و خیلی قشنگتر می شود که این عشق دو طرفه هست... خدا هم عاشق بنده هاش و خیلی عاشقتر است... و تفاوت ما انسان ها با دیگر موجودات همین است ما عاشق می شویم... عزیزم امیدوارم حرف های مرا درک کنی... اگر خودت به این نتیجه بررسی فکر کنم بهتر حرف های مرا درک کنی....

۷ سال از گفتگوی من با خانم مرادی می گذرد و من ۲۴ ساله شده ام، ۷ سال تحقیق و مطالعه در مورد اسلام، مرا با دنیایی جدیدی آشنا کرده است، دنیایی



می شود نام فرشته ام را بگویی؟

کشد و می گوید فرشته ای که برایتان معین کردم زبان شما را به آسانی می فهمد و ساعت ها با شما سخن می گوید. آن یکی گفت: در اینجا فرشته ها مراقب خوراک و پوشاک ما هستند در زمین چه کسی این کارها را می کند؟ خدا او را در آغوش می گیرد و جواب می دهد: فرشته همه ی کارهایتان را انجام می دهد. بچه ای نزدیک می آید و می گوید... در زمین خطرات زیادی ما را تهدید می کند چه کسی قرار است از ما محافظت کند؟ خدا دست های کوچکش را می فشارد و می گوید: یادتان باشد من همیشه همراه شما هستم در ضمن فرشته ها نیز از شما محافظت می کنند، حتی اگر به قیمت جانش تمام شود. لبخندی از رضایت بر لبان بچه ها نقش می بندد صدایی از سوی زمین می آید همه ی آن ها می دانند که وقت رفتن است. هریک بر بال فرشته ای می نشیند و به سوی زمین حرکت می کند. در لحظات آخر یکی از بچه ها نزد خدا برمی گردد و از او می پرسد: «می شود نام فرشته ام را بگویی؟» خدا آرام در گوشش زمزمه می کند: می توانی «مادر» صدایش کنی...

طیبه مرتضوی

بچه ها در حال بازی با فرشته ها بودند که خدا آن ها را به نزد خود فرا خواند. خورشید بچه های بازیگوشی که سعی داشتند پشت ابرها پنهان شوند را جمع کرد و به نزد خدا برد. پروردگار با آن لبخند همیشگی اش که آرامش بخش قلب هاست، دست نوازشگرش را بر سر بچه ها می کشد. آنان که لبریز از شادی می شوند دست از بازیگوشی برمی دارند و با دل و جان گوش به حرف های خالقشان می دهند. خدا لبخندی دیگر می زند و شروع به سخن گفتن می کند: همانطور که می دانید امروز روز موعد است، امروز همه ی شما به نقاط مختلف زمین فرستاده می شوید.

یکی از بچه ها گفت: خدای مهربان من، اینجا در بهشت همه ی ما برای خود فرشته ای داریم که او با ما بازی می کند در زمین چه کسی، زمان برای بازی، آن هم یک بچه می گذارد؟ خدا لبخندی بر لبانش نقش می بندد و پاسخ می دهد: من برای هر یک از شما در زمین یک فرشته قرار داده ام آن ها با شما بازی می کنند. یکی دیگر گفت: اینجا فرشته ها با ما حرف می زنند ولی در زمین کسی زبان ما را نمی فهمد؟ خدا دستی بر سرش می

گزارش جشنی در کلاس مهتاب:

صحبت دختر خانومای گلمون:

معصومه خانوم سلطانی و آمنه خانوم حیدری و هانیه خانوم سلطانی که از بچه های مهتاب ۸ بودند از بودن در کلاس و از اینکه این کلاس میتونه براشون مفید باشه و اینکه میتونن مهارت هایی چون کنترل خشم را یاد بگیرند ابراز خوشحالی کردند و میخاستند در کنار این آموزش ها و بهتر شدن کلاس، درس های آموزشی و تفریحی بیشتری داشته باشند.

در روز سه شنبه ۱۰/۰۸/۹۶ جشنی در کلاس مهتاب برگزار شد هنگامی که ما رسیدیم. بچه ها پر شور و شوق دور تا دور سالن نشسته و دو نفر از همکاران خانم گیمدی و آقای بابایی در حال اجرای برنامه ای بودند و اول مسابقه ای بر عکس عمل کردن برای بچه های اول تا سوم اجرا شد که با خنده و شادی بچه ها این بازی را انجام می دادند و بعد از آن مسابقه ای برای بچه های بزرگتر چهارم تا ششم اجرا شد.

سپس بچه ها به گروه های سه تا پنج نفری تقسیم شدند تا در مسابقه ی گروهی و فکری که موضوع آن ضرب المثل «از هر دستی بدهی از همان دست پس می گیری» بود را باید به نمایش می گذاشتند تا زمانی که بچه ها در مورد اجرای نمایششان مشورت می کردند ریحانه خانم که شعری در مورد نیایش آماده کرده بود را خواند و بعد از آن مسابقه شروع شد هر یک از گروه ها به نوبت نمایش مربوط به ضرب المثل را اجرا کردند همه شاد بودند و می خندیدند مسابقه ی جالبی بود بعد از مسابقه از همه میهمانان که بچه ها و مادرانشان و مربیان که در کل ۴۴ نفر بودند پذیرایی شد و در آخر مراسم نیز خانم گیمدی و آقای بابایی شکوفه های شکلاتی و برچسب های عروسکی به همه ی بچه ها هدیه دادند.



شعر در مورد حضرت معصومه (سلام الله علیها)

ای به قم آفتاب قلب جهان
 دخت موسی سلاله ی قرآن
 عمه و دخت و خواهر سه امام
 مادر کل عالم امکان
 تو به چشم ائمه زهرایی
 بعد زهرا به قدر و عزت و مقام
 زینب دوم بنی الزهرا
 عمه چهار حجت یزدان
 همه وجودت کریمه عترت
 هم ولایت حقیقت ایمان
 شهر قم از تو گشته مهد امان
 حرم یازده ولی خدا
 حرم توست ای سپهر مکان
 مدح تو ای ملکه هستی
 وصف تو ای یگانه
 دوران نتوان با هزار دست نوشت
 نتوان گفت با هزار زبان
 امینه کریمی



الینا و نامادری اش

زندگی

الینا نامادری بدجنسی داشت، نامادری الینا هر روز از صبح تا عصر از الینا بیچاره کار می کشید الینا هر شب پنجره اتاق خود را باز می کرد و ستاره ها را تماشا می کرد او با دستانش ستاره گان را به هم وصل می کرد و شکل های زیبایی درست می کرد به شب او در حالیکه اشک می ریخت، به ستاره ی درخشتانی که چشمک می زد گفت: « مادر عزیزم من دیگه خسته شده ام. » یه دفعه چند تا ستاره پیش الینا آمد، دورش چرخیدند و آواز خواندند، الینا اشک هایش را پاک کرد و دلش پر از شادی شد یکی از ستاره ها به الینا گفت: « نامادری تو جادوگر است وقتی گریه می کنی اشک های تو در یک جا جمع می شوند وقتی زیاد شد جادوگر اشکت را بخار می کند و تبدیل به ابر می کند باران غم می بارد، جادوگر هم نیروی بسیار زیادی به دست می آورد که می تواند به راحتی دل همه ی بچه ها را مثل دل تو بشکند.

الینا با کمک ستارگان اشک خود را که اندازه ی رودی شده بود پیدا کرد آن را روی زمین ریخت و از آن جا گل روز بیرون آمد. جادوگر هم که دید شکست خورده است با عصبانیت سوار بر جارو شد و رفت.

خدیجه حسین داد

زندگی موسیقی گنجشکهاست
زندگی باغ تماشای خداست
گرتو را نور یقین پیدا شود
می تواند زشت هم زیبا شود

در این روز ها که بیشتر مردم با دیوار های سنگی دور خود حصار کشیده اند، از جنس نمی توانم، حوصله ندارم، زندگی بد است و خیلی چیزهای دیگر که به قدری آن را محکم ساخته که گاهی با حرف زدن نیز نمی شکند گویا کسانی در آن طرف کره ی خاکی هستند که چشم دیدن ما را ندارند و با ساختن یک محلول قوی از ناراحتی، افسردگی، غمگینی که آن را بر سوار هواپیما کرده و مانند باران بر روی مردم پاشیده اند هرکس که چتر ایمان به خدا، شادی، ... را برسر داشته از این محلول در امان مانده است و هرکس آن را نداشته محلول بر او سرازیر می شود و از آن به بعد دائما به خود و اطرافیانش می گوید چرا تلاش؟ چرا شادی؟ چرا زندگی؟ و خیلی از چراهای دیگر و خود را از زندگی زیبا و شاد محروم می کند فکر می کند زندگی خوب و شاد باید خودش بیاید اما او هیچ وقت نمی آید بلکه ما باید برویم و آن برای زندگی مان بیاوریم و از او مراقبت کنیم تا نرود.

من چند روز پیش به کمک معلم به سراغ شادی خانم رفتیم و آنرا به زندگی خودم آوردم به همراهش دیگر دوستانش هم آمدند خانم تلاش، آقای پشت کار، آقای اراده، و دوسه نفر دیگر آنها به من قول دادن مرا کمک کنند که همواره باهمه ی داشته ها و نداشته هایم شاد باشم و برای زندگی ام تلاش کنم و پشت کار و پر اراده باشم من هم به آنها قول دادم که ترکشان نکنم و همیشه از آن ها مراقبت کنم.

فاطمه خدابخش

فرانک مردی اخمو و بد اخلاقی بود. او همیشه دنبال آرامشی بود که هرگز نتوانسته بود آن را کشف کند ... فرانک نمی دانست که آرامش و آنچه که او سال ها به دنبالش است در نزدیکی اوست فرانک نمی توانست آن را ببیند ... سال های درازی رو با این روال زندگی می کرد شهری کوچک ولی زیبا، فرانک به خاطر این نتوانسته بود گمشده ی درونش را پیدا کند زیرا که از همه چیز مأیوس شده بود او هرگز نتوانست زیبایی های شهرش را ببیند. روزی او تصمیم گرفت از آن شهر برای همیشه برود، بنابر این روز دوشنبه ششم آگوست، به سمت بنگاهی که آقای مکفرد در آن مشغول کار بود رفت با همان اخم های همیشگی اش و چهره ی جدی ای که حکایت از بداخلاقی او می کرد قدم زنان حرکت کرد... در کنار صندلی که کنار میز مدیریت آقای مکفرد بود نشست و بدون هیچ مقدمه ای گفت: می خواهم خانه ام را بفروشم.

آقای مکفرد مدتی مکث کرد سپس رو به آقای فرانک کرد و گفت بسیار خوب برویم تا خانه را ببینم هردو بلند شدن و به طرف خانه ی آقای فرانک حرکت کردند ده دقیقه بعد به خانه ی آقای فرانک رسیدند در طول راه آن دو با هم حرفی نزدند. آقای فرانک کلیدی از جیب سمت چپ کت خود در آورد که به آن حرفی به لاتین نوشته شده بود که آقای مکفرد هر چه تلاش کرد نتوانست آن را بخواند زیرا فرانک برای باز کردن در کلید را می چرخاند و این باعث میشد که آن جا کلیدی تکان بخورد ... وقتی آقای فرانک در را باز کرد آقای مکفرد حیرت زده شد و بدون توجه به آقای فرانک کل خانه را از نظر گذراند بعد از یک ربع رو به آقای فرانک کرد و گفت فردا در ساعت هشت صبح به دفتر من بیایید تا برگه خرید خانه را امضاء کنید و بعد بدون حرف دیگری به راه افتاد و دور شد و رفت ... آقای فرانک در جای همیشگی اش کنار

پنجره ی چوبی تمام قدی که در سالن وجود داشت و روی صندلی راحتی اش با یک فنجان قهوی تلخ درد ست نشست و به نقطه ای نامعلوم خیره شد ... فردا دقیقاً در همان ساعتی که قرار بود در دفتر باشد حاضر شد آقای مکفرد از جایش بلند شد و به آقای فرانک گفت بنشینید... آقای فرانک نشست و آقای مکفرد برگه ای به او داد که امضایش کند فرانک شروع به خواندن نوشته های درج شده بر روی برگه کرد اینطور نوشته شده بود: خانه ای به زیبایی یک شهر با دیوار های آجری رنگین در خیابانی که هر روز صبح صدای شاد و زنده کودکان و آواز خوش پرندگان به گوش می رسد ترانه ای است برای یک دنیا آرامش، در هنگام ورود به خانه پله هایی به چشم می خورد از جنس چوپ که تو را به پنجره ای چوبی می رساند که پشت آن پنجره حیاطی است که در آن حوضی وجود دارد که آب های آن مانند رود در حیاط بزرگ به صورت

مارپیچی در حال گردش است و با هر گردش قطره ای از آب گل ها را شاداب و درختان را جانی دوباره می دهد ... پس از خواندن برگه، بعد از مدت ها لبخندی گرم در پهنای صورت آقای فرانک قرار گرفت ... او رو به آقای مکفرد کرد و گفت سالهاست به دنبال چنین جایی هستم اما هرگز نفهمیدم که سالهاست در چنین جایی زندگی می کنم از تو سپاسگذارم که گمشده ای نهان را برایم پیدایش کردی، آن خانه دیگر فروشی نیست... آقای فرانک با خوشحالی در کوچه ها مانند کودکی میدوید و با خوشحالی فریاد می زد که پیدایش کردم ...

همه از رفتاری که هرگز تصور نمی کردند از آقای فرانک سر بزند متحیر شده بودند و این آغاز یک زندگی تازه بود.

زینب حسینی

ایران بار دیگر عزادار نتند...

می گویند آتش را آب خاموش می کند اما حادثه ی سانچی این فرضیه را نقص کرد...

هنوز وقت طلایی تمام نشده است این امیدوار کننده ترین اظهار نظر درهفت روز پس از آتش گرفتن نفتکش «سانچی» است. اما امروز یعنی روز هشتم رسانه های ملی اعلام کردند که کشتی سانچی عملاً غرق شده است و تمام تلاشمان را برای بیرون آوردن پیکرها می کنیم . ایران هنوز عزادار زلزله غرب کشور بود که نفتکش سانچی هم داغی تازه بر دل مردم شد. قرار بود دو سه روز دیگر به کره برسد و حدود دوسه هفته ی بعد در خارک باشد. لحظه شماری می کنم که برگردم ... گفته بود اگر برگردد قرار

است اتفاقات خوبی بیفتد همان اتفاقاتی که آرزوهای کوچکش بود... این تماس و این حرف ها آخرین تماسش و آخرین حرف هایش شد... این آخرین گفتگوی شکوفه عبدا... زاده همسر ابولی قاسم آبادی بود. غول آتش اجازه

هیچ کمکی به دریانوردان نمی دهد انگار طعمه اش را در آن نفتکش پیدا کرده و به هیچ عنوان نمی خواهد از دستش دهد آتش نمی داند کارن ۶ ساله منتظر پدرش که پست افسر اول تدارکات را بر عهده دارد است اما او با بی رحمی محاصره اش کرده است. آتش نمی داند خواب را از چشمان ۳۰ خانواده ربوده است نمی داند مادری چشم انتظار فرزندش به دری چوبی خیره شده است آتش هیچ نمی داند، اگر می دانست شاید زودتر از این ها خود را جمع و جور می کرد و یا شاید هرگز آن طرف ها آفتابی نمی شد . اما چه کنیم نه آتش این چیزها را می فهمد نه ما زبان گفتنش را داریم.

بله اتفاقی است که افتاده ، داغی است که بر دل یک ملت بر جای گذاشته است سانچی با تمام خدمه اش طعمه ی آتش شد اما یاد و خاطره شان تا ابد در ذهن هایمان باقی می ماند.

طیبه مرتضوی

چپستان

- سه دکان تودرتو اولی چرم فروش دومی پرده فروش سومی یاقوت فروش؟
- آن چیست که دوچشم دارد و وقتی انگشت به چشمانش فرو میکنی گوشه‌هایش تیز می‌شود؟
- آن چیست که در هر قرن یک بار و در هر دقیقه دوبار می‌آید ولی در سال هیچ وقت نمی‌آید؟
- آن کدام سه هست که هرگز چهار نمی‌شود؟
- نام گلی است که باحذف کردن حرف اولش روی آب شناور می‌شود؟
- آن چه کشوری است که درچشم ما است؟
- آن چیست که بسیارش کم است و آن چیست که کمش بسیار است؟

دانستنی‌ها

- آیا می‌دانید ریل های قطار را با فاصله هم می‌سازند زیرا در تابستان انبساط پیدا می‌کنند و اگر از هم فاصله نداشته باشند مارپیچ می‌شوند.
- پر انرژی ترین رنگ، رنگ سبز که باعث آرامش انسان می‌شود.
- اروپا، تنها قاره ی بدون صحرا است.
- ایران، دومین صادر کننده گل جهان است.

جمع آورنده: آمنه کریمی

لپ گلی زمستون

من لبو یک خوراکی خوشمزه و مفید هستم که در فصل سرما طرفدارانم دو برابر می شوند. از پدر پدربزرگم شنیده ام که تاریخ تولد جدم برمی گردد به زمان های خیلی دور حدود چهارقرن پیش از میلاد که مردم با خواص دارویی من آشنا بودند و اولین چغندر در ناحیه مدیترانه و شرق اروپا وجود داشته است ولی در حال حاضر در بیشتر نقاط دنیا کشت می شوم. شاید بیشتر شماها ندانید ولی چغندر چند نوع دارد که عمده و نوع عامیانه ی آن که همه می شناسند من هستم، چغندر معمولی به رنگ بنفش تیره یا قرمز است، نوع دوم چغندر قند است که رنگ زرد روشن داشته و در سراسر دنیا از آن برای استخراج شکر استفاده می کنند. من یک گیاه مفید با برگ های پهن و درشت و گلوله مانند یا مخروطی شکلم ریشه کلفت چغندر مواد غذایی به خصوص سالاکوز را در خود ذخیره می کند، در واقع برگ های بزرگ چغندر در روز مقابل نور خورشید سالاکوز می سازد و در شب آن را به

ریشه می دهند. چیزی که شما به عنوان لبو می شناسید ریشه چغندر است. چند روز قبل داخل یک مجله که درباره ی من نوشته بودخواندم که لبو خواص دارویی زیادی دارد یک لیوان آب لبوی خام یبوست را از بین می برد. لبوی پخته آرام بخش است و برای مغز و اعصاب مفید است. لبو دارای ویتامین های فراوانی است که اشتهای آور است و برای افراد بسیار لاغر حکم کیمیا را دارد. و در جای دیگری خواندم که مصرف لبو لکه های سفیدی که در پوست بدن پدید آمده و موجب مرض پیسی می شود را از بین می برد.

در کل گیاه خیلی خوبی هستم و به شما هم توصیه می کنم از من برای بیمه بدن خودتان در برابر سرمای این فصل استفاده کنید ...
الهام حسینی



جدول

(۱) فشار.....را با دستگاه فشارسنج اندازه گیری می کند.

(۲) محل تولد امام زمان (عج) است.

(۳) یکی از آثار هوشنگ ابتهاج است.

(۴) نام دیگر ابر پرمانند است.

(۵) نام یکی از زنانی که در وقت ولادت حضرت زهرا (س) نزد مادر ایشان آمده است؟

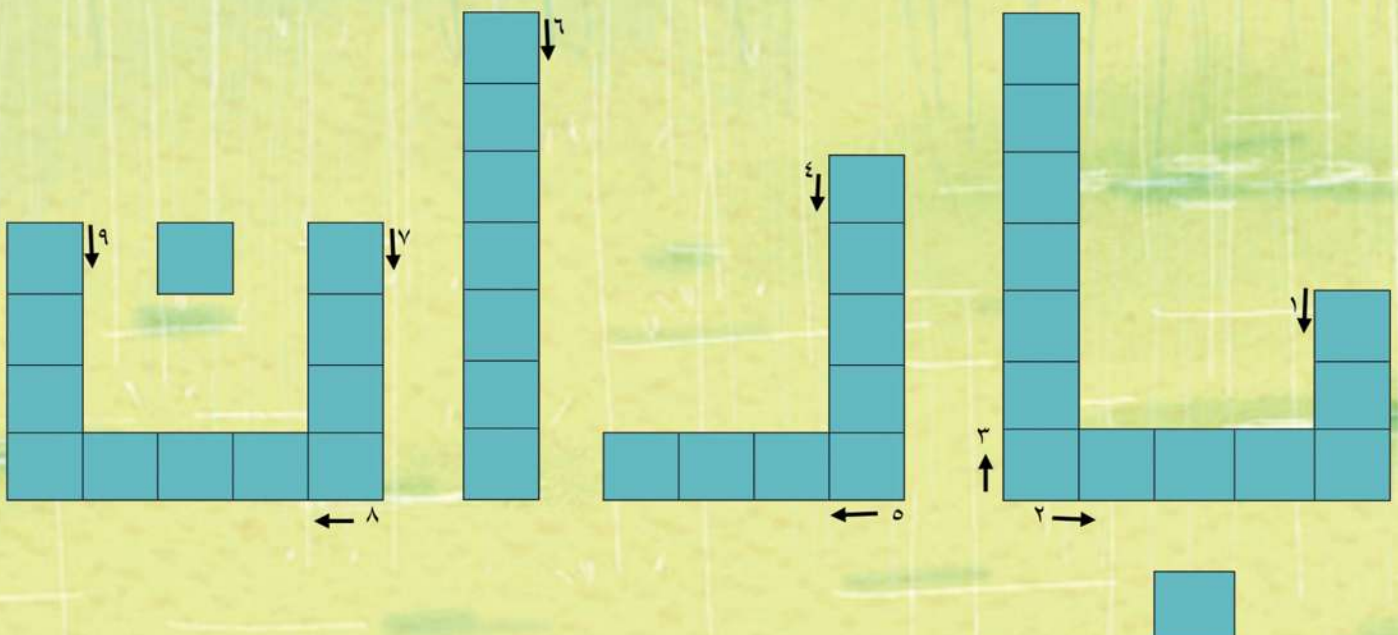
(۶) دانشمندی که استخراج عطرهای گیاهی انجام داده است.

(۷) اشکم ولی به پای عزیزان چکیده ام..... ولی به سایه ی گل آرمیده ام

(۸) گروهی از کیسه تنان با اسکلت آهکی است.

(۹) از لامپ.....برای ایجاد نوشته های نورانی سرخ فام استفاده می شود.

فاطمه خدابخش



زمستان

هوا داره سرد میشه
شکوفه ها زرد میشه
برف و بارون میباره
نعمت لایزاله
بخاری ها بکاره
هوا شده خیلی سرد
زمستانه های این فصل
سرده نگو بهاره
تو شهر ما قمی ها
زمستونش اناره
به همراه بستنی
لبو خوبه

من از هوای بارون درک می کنم که امروز
برایمون گذاشته یه قابلمه رو فرسوز
لبوی قرمز و خوب تا بخورم مادر جون
آهای آهای بچه ها شلغم گرم و تازه
آهای آهای بچه ها شلغم خوبه مفیده
بله...لبو لذیده
البته از تو خونه
نه از کوچه و بازار
نه از گاری و حمال
کنار هم تو خونه
خوش و سلامت باشیم
و تازه ... مچسبه تو زمستون
با تخمه و هندونه
به همراه مامان جون

ملیحه حسینی



تل و انگشتر روبانی

وسایل مورد نیاز برای درست کردن

- روبان ۲ سانتی به رنگ دلخواه

- چسب تفنگی

- قیچی

- بدنه تل و انگشتر

ابتدا روبان را به شکل مثلث تا میزنیم تا غنچه وسط گل درست شود سپس کم کم چسب زدن را شروع می کنیم و همینطور به صورت مثلثی ادامه می دهیم تا به صورت گل شود زمانی که تعدادی گل آماده شد روی بدنه تل را با روبان می پوشانیم و گل ها را به دلخواه روی آن چسب میزنیم و یک گل دیگر را به بدنه انگشتر چسب می زنیم ، حالا تل و انگشتر مورد نظر آماده است.

سمیرا انصاری



با تکمیل کردن این عکس از مؤسسه جایزه بگیرید



بچه‌های ماه



سر دبیر: نسیم قربانی

اعضای تحریریه: زکيه کریمی، آمنه کریمی، رویا محمودی

زینب حسینی، طیبه مرتضوی، راضیه قربانی، خدیجه حسینی

سمیرا انصاری، الهام حسینی، ملیحه حسینی، امینه کریمی

معصومه رضایی زینب خدابخشی، فاطمه خدابخشی

ویراستار: خواجه ثیان

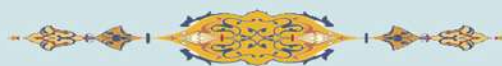
شما می‌توانید در این زمینه‌ها فصلنامه بچه‌های ماه را یاری نمایید:

داستان کوتاه، شعر، عکس، خاطرات خودتان و یا خانواده‌تان...

مطالب ارسالی باید متناسب روحیه کودکان و نوجوانان باشد.

تلگرام: @NASLmah

ایمیل: 313zahraabdi@gmail.com



دوستان می‌توانند عکسهای خود را از طریق تلگرام به آدرس (@NASLmah) ارسال نمایند.

